

را در برابر رفتار عمومی جامعه غیرعادی و بی معنی دیده و رهایش کرده ایم و اگر هم نکرده ایم دائماً رنج می بریم.

بزرگترین قراردادهای محکم را که با کسی برای انجام کاری ببندید و آن را هفت میخه کنید، طرف اگر دلش خواست، به هیچ یک از مواد آن احترامی نمی گذارد و از هر کدام که به صرفش نباشد - ولو کمی - طفره می رود و هرگاه ممکن شود دبه در می آورد، و انتظارش مطابق معمول این است که شما هم آنها را به دیده اغماض بنگرید و زیر سیلی رد کنید تا آدم خوبی تلقی شوید. حالا اگر احیاناً شما شخص منضبطی بودید و خواستید مفاد قرارداد را اجرا کنید و طرف را به دادگاه کشانید، می بینید همه شهر را روی سرتان خراب می کند. با تملق، با هوچی گری، با تهدید، با التماس، با گریه و زاری، با تشبث و توسل به تمام کسان و دوستان نزدیک و دور شما، از هردری که فکر کنید وارد می شود و دیگران را هم به کمک می طلبد که خود را از دست شما ی قسی القلب خشک سخت گیر بدجنس که خواسته اید مفاد قرارداد اجرا شود، نجات دهد، و اگر باز هم تسلیم نشدید و او را محکوم کردید، دشمن شماره یک شما می شود و هر وقت هر جا دستش برسد به قصد نابودی شما اقدام می کند. چرا؟ چون شما مجبورش کرده اید به عهد و پیمانش پای بند باشد و قول و قرارش را اجرا کند. با سرسختی هرچه تمام تر حتی حاضر است چند برابر همان پول را خرج کند و به این طرف و آن طرف به صور مختلف پردازد تا بتواند از اجرای قراردادش شانه خالی نماید. معتقد است دبه را باید در آورد و دنباله اش هم اگر لازم باشد تلاش را باید کرد. چون به قول معروف: فرزند عزیز و نور دیده، از دبه کسی بدی ندیده.

قسم خوردن: قسم خوردن، برایمان به آسانی و سرعت نفس کشیدن است. از خدا و پیغمبران و ائمه اطهار و دست بریده و دندان شکسته و

فرق شکافته گرفته تا نان و نمک و زلف و ریش و سیل طرف و... هرچه به نظر می‌رسد استفاده می‌کنیم و بدانها قسم می‌خوریم تا شاید بتوانیم آن همه «دروغی» را که گفته‌ایم «راست» جلوه دهیم. گاهی هم دیگران را در موقع توکل و تشبث و التماس، قسم می‌دهیم تا دلشان نرم شود و خواسته‌مان را تأمین کنند، و گاهی برای اینکه از شر زبان و قلم و قدم دیگران در امان باشیم این کار را می‌کنیم.

۱۴. عدم اطاعت و یاغیگری

اجازه دهید تعاریف زیر را برای اطاعت کردن و تسلیم شدن مجازاً بپذیریم. اطاعت کردن یعنی اینکه شخص بدون اینکه از نظر روانی در حالت اضطراب و ترس باشد و در عین حال که قادر است تمرد کند، ولی با مدد استدلال و منطق درک نموده است که فرمان بردن از موضوع مطروحه - فرامین الهی، یا قوانین اساسی و یا مقررات حکومتی - برایش مفید است و در آینده نزدیک یا دور منافی در بردارد و اگر غیر از این کند، ضرر می‌بیند و پشیمان می‌شود. تسلیم شدن یعنی در برابر خطر آنی بدون فرصت فکر کردن، ترس و وحشت تمام وجودش را در برمی‌گیرد و قدرت مقاومت را از او سلب می‌کند و اجباراً و اضطراراً بدان امر گردن می‌نهد.

اطاعت کردن، قبول موضوعی است با درک صحیح از روابط علی و چون و چرای آن.

تسلیم شدن، عکس‌العملی است طبیعی برای زنده ماندن در تنازع بقا.

اطاعت کردن از روی فهم است و تسلیم شدن به خاطر ترس.

شاید با جرأت بتوان گفت که یاغی‌گری و عدم اطاعت، بعد از

دروغ‌گویی و تجاوز به حقوق دیگران بزرگ‌ترین عامل فساد جامعه ماست.

ایرانی مطلقاً اهل اطاعت کردن نیست، ولی اهل تسلیم شدن فراوان است. ترسی که منتج به تسلیم شدن ما ایرانیان می شود دو حالت دارد: یا ترس مان از قلدر است که مبادا عکس‌العملی نشان دهد و ناراحتمان نماید، یا ترس مان از مراد است که مبادا رنجشی پیدا کند و دلمان را بسوزاند؛ یعنی یا مرعوبیم یا مجذوب، و الا اطاعت کردن را کسر «شان» خود می دانیم.

نگاهی اجمالی به زندگی یومیّه مان و به تاریخ گذشتگانمان از قدیم الایام تا کنون - بجز دوره های استثنایی - حاکی از این بوده است که در این مرز و بوم هیچ کس از هیچ کس و از هیچ چیز اطاعت نمی کرده، چون منطق به کار نمی برده؛ ولی تسلیم می شده، چون می ترسیده. وقتی که علت ترس از بین می رفته یکباره علم طغیان بلند می شده و با سرعتی غیر قابل تصور تمام ارکان جامعه به هم می ریخته است. در این موقع، قدرت طلبان بالقوه، فعال می شدند و به صورت قلدران حاکم در هر منطقه ای در می آمدند و دیگران را با میل و یا با ترس به زیر یوغ تسلیم در می آوردند. ولی چون قلدرها خودشان با هم نمی ساختند، جنگ و کشمکش بین شان شروع می شده و هرج و مرج و ناامنی همه جا را فرا می گرفته و آن قدر ادامه پیدا می کرده تا قلدر قلدران بر همه مسلط می شده و امنیت را مستقر می نموده است، آن هم امنیتی توأم با دیکتاتوری و خشونت.

دیکتاتور برای سالها به حیاتش ادامه می داده و به حیات کلیّه مخالفانش خاتمه می بخشیده، بعضاً قدرت را به وارثان خود می سپرده و بدین وسیله سلسله ای شاهنشاهی برای قرن ها و یا دهه ها به وجود می آمده، تا زمانی که نوبت به حلقه ای ضعیف از این زنجیر می رسیده و با شرایط محیطی نامساعدی مصادف می شده که طومار سلطنت خاندان را بهم می پیچیده است. در این حال، اگر قلدر دیگری آماده تصرف نمی بوده و جای خالی را بلافاصله پر نمی کرده، جامعه آزاد می شده و چون دیگر

ترسی در بین نبوده، دوباره علم‌های طغیان به‌اهتزاز در می‌آمده و دور تسلسل کامل می‌شده است.

به‌همین نحو بعد از انقلاب ۵۷ و برجیدن بساط ظلم و قلدری، ترس‌ها ریخته شد. بنابراین، ضابطهٔ اطاعت - یا بهتر بگوییم ضابطهٔ تسلیم - هم از بین رفت. دیگر مطلقاً از حرف شنوایی مردم خبری نبود، و اگر بود تنها از امام خمینی به‌عنوان «مراد» بود که مبادا رنجشی پیدا کند.

این موضوع عدم اطاعت و یاغی‌گری نه تنها در بین متمردان به‌حکومت که تفنگ برداشتند و علناً قانون را لگدمال کردند موجود بود، نه تنها در بین روزنامه‌نگاران و گردانندگان رسانه‌های گروهی که بی‌اعتنا به تمام ضوابط قانونی و انسانی و اسلامی هرچه دلشان را خنک می‌کرد، می‌نوشتند و می‌گفتند و به‌نمایش می‌گذاشتند موجود بود، نه تنها در کارخانه‌ها و عدم اطاعت کارگران از کارفرما موجود بود، حتی در کوچکترین واحد اجتماع یعنی در خانواده‌ها هم چنین وضعیتی وجود داشت. یعنی که زن از شوهر اطاعت نمی‌کرد و فرزندان از هیچ کدام.

قانون‌گریزی و قانون شکنی را دلیل بارزی بر شهامت و رشادت خود معرفی می‌کنیم. به هر کس که قانون و مقررات را اجرا نماید و پیرو جدی آن باشد، با دیده تحقیر نگاه می‌کنیم و او را ترسو و بی‌عرضه می‌شمیریم. وقتی می‌خواهیم از دلاوری‌ها و قدرت خود برای دیگران مطالبی عنوان نمائیم، از قانون شکنی‌هایمان و راه‌های توأم با حقه و کلک برای فرار از قانون، داستان‌ها تعریف می‌کنیم و غش‌غش می‌خندیم و البته

۱ یکی از دوستانم که ناگسی دارد. تعریف می‌کرد که بدیگی از هم‌نظارانش گفته بود چرا در موقع رانندگی برای به‌سمت چپ با راست رفتن. از چراغ راهنما استفاده نمی‌کند. انجام این کار برای جلوگیری از تصادف کمک‌بررگی است پاسخ می‌دهد مگر من «فودیلیم» که چراغ راهنما برسم. این کار مثل فودیلیم است که ترسو هستند

انتظار داریم که مستمعین، با آفرین و احسنت و به‌به و چهچه، ما را همدلی کنند.

شخص قانونمند و با انضباط را آدم خشک، میرزا قلمدون، ملا نقطه‌ای، اخمو، لایتجسبک و... لقب می‌دهیم. کسانی نزد ما آدم‌های خوب و زرنگ تلقی می‌شوند، که نرم و مثل جیوه باشند. یعنی در هر قالبی که درآیند، شکل آن را به‌خود گیرند. و عندالاقضاء از هر جا که لازم باشد، با سرعت در روند. و دست همه را درحنا بگذارند. یعنی کسانی که برایشان قانون و مقررات کشک باشد. بی‌پروا و بی‌گدار به آب بزنند و بی‌کله و بی‌باک به هر چه قانون و مقررات است بی‌اعتناء باشند... و البته وقتی هم گیر افتادند، به‌ریا و تزویر و دروغ و التماس و دست و پا مآج کردن و واسطه تراشیدن و هر وسیله مشروع و غیر مشروعی متوسل شوند، تا خود رانجات دهند. چنین آدم‌هایی را می‌پسندیم. البته و هزار البته تا زمانی که منافع شخص خودمان را به‌خطر نینداخته باشند.

۱۵. دردهای دیگرمان

وقتی ملاک قضاوت خود را صداقت، امانت، صراحت و خلاصه خصوصیات که در اسلام تقوایش می‌نامند قرار دهیم، خیلی از گفتار و کردارهایمان مورد سؤال قرار می‌گیرند، مثلاً:

- چرا اکثر کارهایمان را حتی از نزدیکترین کسانی که پنهان می‌کنیم؟
- چرا امضای اکثر ما ناخواناست و شبیه به همه چیز است جز اسم خودمان؟

- چرا در هر گروه و جمعیت و حزبی که هستیم و ظاهراً با عقاید مشترک دور هم جمع شده‌ایم، و حتی در کابینه یک حکومت و در شورای یک مدرسه، گروهک‌های پنهانی در داخل آن داریم و دولتی در

دولت تشکیل می‌دهیم و شاید (آن هم شاید) مقداری از راستمان را آنجا می‌گوییم؟

- چرا کارهایمان یک بام و دو هواست؛ یعنی اینکه در اکثر امور زندگی‌مان تبعیض قائل می‌شویم؟

- چرا در همه کارهایمان یا افراط می‌کنیم یا تفریط: در دوستیمان، در دشمنیمان، در جنگمان، در صلحمان، در سخاوتمان، در خساستمان، در خوردن و آشامیدنمان، در کار و تفریحمان، در زندگی اجتماعیمان، در استفاده از آزادی، در تحمل ظلم، در موازنه مثبت، در موازنه منفی، در دین‌داری، در بی‌دینی، در غرب‌زدگی، در شرق‌زدگی و در هر مورد دیگری؟

تقریباً در هیچ یک از شؤون زندگی‌مان حدّ میانه و متعادل توصیه شده عقل و شرع را به کار نمی‌بریم، و به اصطلاح عوام، بر پشت بام یا آنقدر جلو می‌آییم که پرت می‌شویم و یا آنقدر عقب می‌رویم که معلق می‌افتیم. مسلماً ده‌ها و صدها چرای دیگر، از این قبیل، برای هر یک از شما خوانندگان نسبت به خلیقات هموطنان مطرح بوده است. در این کتاب به دنبال پیدا کردن پاسخ این «چراها» هستیم. شاید برای یکی از صدها سؤال جوابی پیدا کنیم، جوابی منطقی و علمی.

رانندگی‌مان آیینه تمام‌نمای خلقیاتمان

خصوصیات اخلاقی افراد کمتر قابل رؤیت است و این موضوع در مورد ما ایرانیان که با قهرمانی خاصی رل بازی می‌کنیم و واقعیات را از نظر ناآشنایان پنهان می‌داریم، به‌راستی دشوار است. اما اگر همین ایرانی را پشت فرمان اتومبیل بنشانیم، چون معمولاً در حضور کسی نیست و در نتیجه لازم نیست و فرصت آن را هم ندارد که رل بازی کند، آنچه در درونش می‌گذرد و معمولاً برای دیگران محسوس نیست، هنگام رانندگی خود به‌خود تبدیل به یک حالت فیزیکی قابل رؤیت می‌شود که به‌خوبی می‌توان آن را مشاهده نمود.

۱. تجاوز یا تسلیم؟

یک ایرانی - زن یا مرد، جوان یا پیر، بیسواد یا تحصیل کرده، یک کاره یا هیچ کاره فرق زیادی ندارد - مشغول رانندگی است. اگر به‌ماشین کوچکی که با سرعتی معمولی و مناسب در میان خط‌کشی‌های تعیین شده خیابان دارد می‌رود نزدیک شود، چون ضعیف و کوچکی را می‌بیند اگر نتواند از چپ یا راستش سبقت بگیرد پشت سرش بوق می‌زند و او را مجبور می‌کند که کنار رود تا از او - صرف‌نظر از اینکه در محل ممنوعه

است یا مجاز- سبقت گیرد و به حقوق حقّه او مطلقاً اعتنا و یا کوچکترین توجهی ندارد. چرا؟ چون زورش از او بیشتر است. ولی اگر در این میان ماشین زورداری مثلاً ریوی ارتشی، تانکر نفتی، تریلرهای چندین چرخ و یا ماشین‌های بسیار قراضه زوار دررفته (که به اصطلاح در بین ماشین‌ها لات و آسمان جُل هستند و مردم از آنها کاملاً می‌ترسند) از عقب برسد، ولو اینکه حق هم با خودش باشد، فوراً کوچه خالی می‌کند، کنار می‌رود و با کمال راحتی و بدون مقاومت اجازه می‌دهد که از او سبقت بگیرند، و به عبارت ساده‌تر، توافق ضمنی و قبول عرفی دارد که به حقوقش تجاوز کنند. چرا؟ چون زورش از آنها کمتر است.

در ایران تجاوز به حقوق ضعیف و افتاده، علی‌الخصوص مخالفان اعتقادی و مسلکی، و زورگویی به هر که ممکن باشد، چیزی است عادی و در خیلی از موارد - از نظر عموم - عملی است پسندیده، به این معنا که نشانه قدرت و جُربزه است؛ چون با کمک آن می‌تواند دیگران را فرمانبر خود کند و به اصطلاح «قاطعیّت» دارد. ضمناً هم باید این تجاوز را با طیب خاطر قبول کنند و تلاش و تقلاً و بیقراری ننمایند و تسلیم شوند. در غیر این صورت، کلاهشان پس معرکه می‌افتد و وضعشان از بد هم بدتر می‌شود. یعنی که:

در انقلاب صفویه «سنی» و «عمری» معرفی می‌شوند و شکمشان پاره می‌شود.

در انقلاب مشروطه «مستبد» هستند و باید به‌دار آویخته شوند.

یک روز «بابی‌شان» می‌خوانند و غارتشان می‌کنند.

یک روز «توده‌ای‌شان» می‌دانند و به‌اسارتشان می‌برند.

دیروز به نام «مصدقی» و «ضد شاهی»، به فلک الافلاک و خارک تبعید

می‌شدند.

امروز هم به فرم دیگری باید کفاره پردازند.

با توجه به این روحیه است که مشاهده می‌شود همه مردم عملاً در رانندگی یک اصل کلی را قبول دارند و خیلی بهتر از هر قانون مدوئی آن را اجرا می‌کنند و آن اینکه ماشین کوچک از ماشین گنده و خشن که شاخص قلدری است رَم کند و حق تقدّم را برای او قائل باشد، همان‌طور که پیاده برای سواره قائل است و همان‌طور که شخص عاقل باید از دیوانه فرار کند و به خاطر بقای خودش هم شده با او درنیفتد. معنای اجتماعی‌اش این است که شخص ضعیف از آدم قلدر بترسد و نتیجه نهایی‌اش اینکه محیط برای رشد دیکتاتورهای دیوانه و تسلط آنها بر جامعه کاملاً فراهم شود.

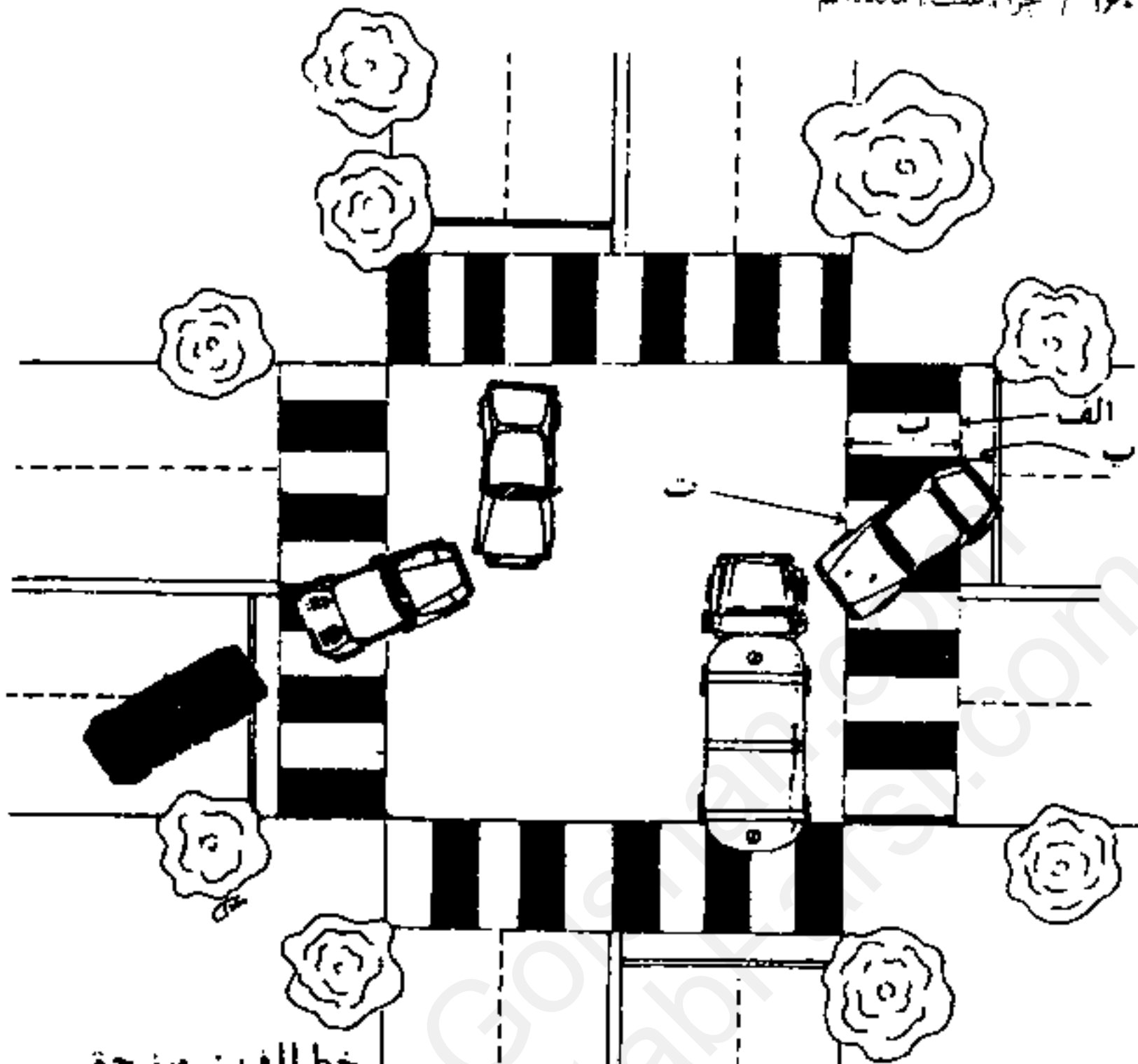
در ایران اکثر مردم به خاطر اینکه انسان هستند و حق حیات دارند و دیگران باید برایشان حقوقی مساوی با حقوق خودشان قائل باشند، توقع احترام ندارند؛ چون می‌دانند که چنین توقعی کاملاً بیجا تلقی می‌شود. آنها از کودکی طی تجربیات عدیده عینی دریافته‌اند که در این ملک باید یا از انسان بترسند و یا چشم طمع به کمکهایش داشته باشند - یعنی دفع ضرری و یا جلب منفعتی برای حال و یا آینده خیلی نزدیک آنها در کار باشد - تا برای خود آنها و کار آنها احترام و ارزشی قائل شوند. در نتیجه خودشان هم نسبت به سایرین همین‌طورند.

البته ممکن است گاهی تحت تأثیر «احساسات» قرار گیرند و استثنائاتی به وجود آید؛ مثلاً مریدانی به مرادشان عشق بورزند و اطاعتش کنند یا محبت دیدگانی زبردستان و افتادگان را از روی ترحم و شفقت نوازش نمایند و یا رفیقانی حتی جانشان را هم در راه رفیق بدهند، که در تمام این حالات، احساسات و عواطف حاکم و ناظر بر این حرکات است نه عقل و احترام به حقوق دیگران که در همه جا و همیشه و درمورد همه کس معمولاً باید ناظر و صادق و نافذ باشد.

۲. مرز حق در برابر مرز قلدری

در بعضی از چهارراه‌ها که چراغ راهنما نصب شده و برای عابر پیاده هم مسیری خط‌کشی شده منظور گردیده است، اگر چراغ‌ها کار کنند و پاسبانی هم باشد (یعنی که چراغ به‌عنوان «اخطار قانون» و سرکار پاسبان به‌عنوان «ضابط قانون» هر دو موجود و فعال)، ممکن است راننده‌ای با دیدن چراغ قرمز و ملاحظه حضور پاسبان بایستد. معذک هیچ یک از رانندگان در ابتدای این خط‌کشی که آن را می‌توان مرز حق و قانون (خط «الف» در شکل شماره ۲-۱) نامید، نمی‌ایستد. خط «الف» را از این نظر می‌گوییم مرز حق و قانون که ابتدای نواری است که قانون، حق عبور را به‌عابر پیاده داده است. معمولاً ماشین سوارمان همیشه از این مرز تجاوز می‌کند؛ یعنی حریم حق (فاصله «پ») را که به‌هیچ می‌شمارد و می‌گذرد، تمام عرض «ب» (قلمرو حق) مختص عابر پیاده را هم رد می‌شود تا به‌ابتدای مسیر ماشین‌هایی که از خیابان دست چپ می‌آیند می‌رسد و در اینجا از خط «ت» که باید آن را مرز قلدری و زور نامید حتی مقداری هم جلوتر می‌رود و توقف می‌کند ولی دائماً در حال خیز است.

او در مرز قانون و حق، یعنی آنجا که «قانون» گفته بایستد و «حقی» برای عابر پیاده تعیین کرده است، توقف نمی‌کند؛ زیرا او بر ماشین سوار است و عابر پیاده برپاهایش. این زورش زیادتر است و باید به آن کم زور تحکم کند و به‌حقوقش تجاوز نماید. ولی آن طرف خط‌کشی و بعد از مرز زور و قلدری، ماشین‌هایی با سرعت زیاد و شاید گنده‌تر و در نتیجه قلدرتر، از چپ و راست می‌آیند و بنابراین «باید» در آنجا توقف کند؛ چون در آنجا زورش از آنها کمتر است و معمولاً باید از زوردار ترسید. عابران پیاده هم بهتر از رانندگان نیستند. در سر چهارراه چراغ سبز یا قرمز، از هر جای خیابان، نوبت آنها یا نوبت ماشین‌ها فرق نمی‌کند،



خط الف : مرز حق
فاصله ب : قلمرو حق
فاصله پ : حریم حق
خط ت : مرز قلدری

شکل ۱-۲ مرز حق و مرز قلدری

هر وقت و هر جا احساس خطر نکنند و نترسند، رد می شوند، و هر وقت بترسند حق صد درصدشان هم که باشد می ایستند و صدایشان در نمی آید. چیزی که مطلقاً مناط اعتبار نیست، «حق» و «مقررات» و «قانون» است و اگر جز این هم بکنند، چه بسا ماشینها برای ساعت ها اجازه راحت رد شدن به آنها نمی دهند. به قول معروف «بیله دیگ، بیله چغندر». هر دو گروه از حساب هم پاک می شوند و نظام بی نظمی ها کارشان را - البته با بدبختی و فلاکت - راه می اندازد.

۳. کجدار و مریز

رانندگان هیچگاه پیشاپیش، منظور خودشان را از اینکه از چپ می‌خواهند سبقت بگیرند یا از راست، اعلام نمی‌کنند، نه با چراغ راهنما و نه با دست. البته بجز در مواردی که «خودشان» واقعاً احساس خطر کنند، نه اینکه فکر کنند برای «دیگران» ممکن است خطر داشته باشد. چون به چپ یا به راست رفتنشان بستگی تام به این دارد که موقعیت چه پیش آید. بنابراین همیشه به صورت کجدار و مریز روی خطوط منقطع خیابان حرکت می‌کنند تا اگر دست چپ دفعتاً راهی باز شد و یا ماشینی غفلت کرد و از ماشین جلوی‌اش کمی فاصله گرفت، آنجا خود را بچپانند، و اگر دست راست چنین اتفاقی افتاد آنجا را تصرف نمایند. و اگر هم ایجاب کرد، دنده عقب بروند. زیرا منظور تأمین نظرشان است آن هم هرچه زودتر، در امور زندگی هم عیناً همین کار را می‌کنند. حق تقدم و یا وجود حقوقی از این قبیل برای دیگران، همه در نزدشان کشک است. عقیده این است که «تا تنور گرم می‌بینی تو نان خود بر آن زن».

۴. بی‌اعتنا به قانون و مقررات

در هر جایی که ممکن است، از دست چپ یا از دست راست، بین خط، روی خط و یا خارج از خط، خطوط متصل یا منفصل، سرپیچ، جای ممنوعه و غیر ممنوعه - فرق نمی‌کند - هر جا میسر شود سبقت می‌گیرد، ماشینش را جلو می‌برد، ویراژ می‌رود، بوق می‌زند، ترمز می‌گیرد و پارک می‌کند. برایش آیین نامه و مقررات مسخره است. بعد از انقلاب که جالب‌تر شده بود، چون همه «قوانین و مقررات» طاغوتی بود. انقلاب کرده بود، خون داده بود، که «آزاد» باشد و هرکاری دلش خواست بکند و از این جهت، بعد از انقلاب ماشین‌هایی که در پیاده‌روی خیابان‌ها

می آمدند و حتی بوق می زدند و با تغیر و قلدری به شما که در پیاده رو راه می رفتند، نهیب می زدند و با تشر می گفتند که از سر راهشان عقب بروید و بگذارید آزاد باشند، دوره طاغوت که این بندهای اسارت بود تمام شد، بسیار زیاد بودند. کی بود که جرأت می کرد و مانع «آزادی» آنها می شد؟ فقط یک چیز برایش مطرح بود و هنوز هم هست: «خودش»، و اینکه یک ثانیه زودتر امیالش برآورده شود؛ هر بلایی سر دیگران آمد مهم نیست. به قول جلال آل احمد: «خودش باشد و خورش (حالا ماشینش) از پل بگذرد، دیگر بود و نبود پل هیچ است»

این تجاوزها، ولو ظاهراً کوچک و قابل اغماض، خود عامل بسیار مؤثری است به اینکه حتی غیر متجاوزان را - یابه خاطر رقابت یا به علت تحریک احساسات تلافی جویانه و یا چون تنها راه غیر مسدود برای زنده ماندن است - متجاوز کند، که آن هم به نوبه خود اثر متقابل روی دیگران دارد و نتیجه اش اینکه همه از «دیگران متجاوز» شکایت دارند، غافل از اینکه هر کس خودش و اعمالش عیناً مثل آن دیگران است.

همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشان فریاد
اگر بخواهیم نحوه رانندگی مقبول عامه مردم را در یک اصل خلاصه کنیم، چنین است: «گاومالی (بی کله) برو جلو. هر کس مانعت شد، نهیبش کن. اگر او جا نزد، تو جا بزن برو به دنبال کارت» این خصلت را در رانندگیمان به خوبی می بینیم، چون به یک حالت فیزیکی قابل رؤیت درآمده و اما در زندگی و در روابط مردم هم در بین تمام طبقات، از بالا تا پائین همین اصل حکمفرماست ولی ناپیدا است.

۵. بی خبری یا بی اعتنائی؟

ممکن است بعضی ها، جهل و بی خبری مردم از قوانین را علت اصلی

عدم اطاعت و قانون شکنی و تجاوزاتشان بدانند. این علت نمی‌تواند صحیح باشد. اگر از نظر رعایت احتیاط نخواهیم این اصل را که «باید همه راندگان گواهی‌نامه داشته باشند» صحیح فرض کنیم، حداقل بیش از ۹۵ درصد راندگان گواهی‌نامه دارند. اینها که گواهی‌نامه دارند یعنی آیین‌نامه راندگی را خوانده، یاد گرفته، امتحان داده و قبول شده‌اند. بنابراین از تمام مقررات راندگی اطلاع دارند. حال به خاطر بی‌اعتنایی و عدم رعایت مقررات تدریجاً فراموش کرده باشند حرف دیگری است، ولی از اینکه از کلیه مقررات راندگی اطلاع پیدا کرده‌اند و بنابراین نسبت به آنها جاهل نیستند حرفی نیست. ولی اینکه چرا به ندرت کسی پیدا می‌شود مقررات مربوطه را اجرا کند برای این است که ما ایرانیان هرگونه قانون و نظم را که برایمان محدودیتی به وجود آورد دوست نداریم؛ توجهی به حقوق دیگران، که ممکن است حد و مرزی جلوی تمایلات ما ایجاد کند، نداریم. فقط یک قانون می‌شناسیم و یک زبان می‌فهمیم و آن «زور» است، یعنی قانون جنگل.

تا زمانی که زور بر سر ما حاکم نگردد و تخمائی محکم بر سرمان کوبیده نشود اطاعت نمی‌کنیم. نه اینکه خیال کنیم چون قانون‌گذاران این مملکت هیچگاه از خود مردم نبوده و هیأت‌های حاکمه همیشه حالت سپاهیان غالب بر ملت مغلوب را داشته‌اند، مردم از هرچه قانون و مجری آن است متنفرند و در نتیجه با قانون شکنی‌هایشان این طور دهان کجی می‌کنند؛ نه این طور نیست؛ زیرا همین آقایان و خانم‌ها در منزل خودشان هم رعایت حقوق یکدیگر را نمی‌کنند و به مقررات موضوعه خودشان هم احترام نمی‌گذارند (البته اگر اصلاً حاضر شده باشند که مقرراتی را وضع و انجامش را تعهد کنند) و بجز عامل زور و ترس چیز دیگری نمی‌تواند آنها را مطیع کند. و در خارج از کشور هم اگر قوانین را رعایت می‌کنند بخاطر

وجود زوری است که برای اجرای قانون حاکم است. هم از طرف دولت و هم از نظر فشار افکار عمومی، که این دو می‌ضامن واقعی اجرای اولی است. در عین حال همان جا هم حتی الامکان نسبت به هرگونه نظمی بی‌اعتنایند و اکثراً همه اصول را هر جا بتوانند زیر پا می‌گذارند. مخصوصاً اگر از این کار کوچکترین نفع احتمالی و یا دفع ضرری تقدیری به تصورشان خطور کند.

البته نباید باز هم در زمان‌های استثنایی که تحت تأثیر شدید احساسات مانند روزهای بعد از سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ و نظمی که خود مردم در تهران ایجاد کردند و اطاعت مخلصانه‌ای که از حکومت وقت نمودند و یا مهربانی و صمیمیت و کمک به حدّ ایثار مردم نسبت به یکدیگر در روزهای زمستان ۱۳۵۷ را ملاکی برای ردّ این فرضیه قرار دهیم؛ چون اینها همه تحت تأثیر احساسات و عواطف بود که معمولاً زودگذر است؛ کما اینکه در همان دو مورد هم بعد از گذشت مدّت بسیار کوتاهی، مردم دوباره به عادات دیرین خود بازگشتند.

نتیجه

همانند دوران کودکی که برای جلب توجه و رضایت بزرگترها هرکاری می‌کردند ما هم همان کار را می‌کردیم، هم اکنون وقتی از کسی ترسیدیم و تسلیمش شدیم مقلدش می‌شویم و هرکاری می‌کند، ما هم می‌کنیم و حتی سر و صورت و لباس و حرکات و سخنان و اعمال خود را با آن او تطبیق می‌دهیم. از این نظر، خلیقات ما بستگی کامل به خلیقات رهبر قوی و مقتدرمان که تسلیمش شده‌ایم پیدا می‌کند و تعبیر «اگر ز باغ رعیت ملک خود سیبی - برآورند غلامان او درخت را از بیخ یا «من نوکر تو هستم نه نوکر بادنجان» تحقق می‌یابد.

تاریخ نویسان یونانی می‌گویند کوروش بزرگ شخص منظمی بود. از دروغ نفرت داشت و آن را از آفات بزرگی مانند قحطی و دشمن می‌دانست. برای انصاف، مرؤت، وفای به عهد و حفظ سوگند ارج زیاد قائل بود. اتباع خود را دوست می‌داشت و با آنها چنان رفتار می‌کرد که با اولاد رفتار می‌کنند. اتباعش هم او را پدر می‌دانستند^۱ و بالطبع اعمالشان را با آنچه او می‌کرد و می‌پسندید هماهنگ می‌کردند، و نتیجه‌اش کشوری بود پهناور و خطه‌ای پربرکت.

۱. حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۵۳۷.

بعد از اینکه کوروش درگذشت، بی‌نظمی در میان فرزندان او نفاق افکند. شهرها و ملل از مملکت او جدا شدند. همه چیز رو به انحطاط رفت... نفاق مایه ضعف و ضعف باعث دروغ‌گویی، دسیسه، حيله و تزویر بین رهبران شد^۱ و تمام مفاصد را به دنبال آورد. همه این تحولات مثل تمام تحولات طبیعی تدریجاً و آرام آرام واقع شد و پارسى زمان داریوش به پارسى زمان اردشیر دوم و آهسته آهسته به پارسى زمان یزدگرد تبدیل شد که با ضربه‌ای از اعراب کاخ افتخاراتشان فرو ریخت و طومار سیستم اجتماعی شان به هم پیچیده شد و از آن به بعد بجز دورانی که احتمالاً تحت تأثیر تعلیمات اسلامی دوباره خلیاتشان به سمت کمال رفت و آرامش فکر و امنیت خاطر برایشان تأمین گشت و باعث شد دانشمندانى چون بوعلی و بیرونى و فارابى و رازى و... را به جهان علم و دانش تحویل دهند، همیشه دستخوش کشمکش‌های داخلی و یا جنگ‌های با خارجی بودند.

جنگ‌های با خارجی برای حفظ حیاطمان و کشمکش‌های داخلی برای حفظ «امن»‌هایمان، ما را به عصر قاجار و پهلوی رساند، که متأسفانه از نظر خلیات بهتر از دوران یزدگرد نبودیم، و نسل امروزمان هم از آن است. نتیجه تجزیه و تحلیل شخصیت اخلاقیان این شد که: اطاعت از مقررات و قوانین و حفظ حقوق و شرف دیگران به معنای واقعی کلمه‌اش نزد ما بیشتر به صورت شوخی و مزاح مطرح است تا جدی. ممکن است بعضاً مثل سایر لغات و عبارات خوب و زیبا از نظر حفظ ظاهر و علاقه به شعار آن را در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایمان به کار ببریم، ولی هیچگاه عملاً به آن اعتنا و توجهی نداریم. در زندگی یومیه‌مان معمولاً در برابر

خطر آنی، آن هم وقتی لمسش کنیم، تسلیم می شویم و در غیر این صورت می خواهیم که امیالمان ولو با زور هم که شده است کلاً ارضاء شود.

خلاصه کلام اینکه وقتی احساس ضعف کنیم، زور می شنویم و هر حقارتی را از هر کسی تحمل می نماییم، و زمانی که احساس قدرت کنیم، زور می گویم و هر خفتی را به هر کسی تحمیل می کنیم.

وقتی احساس ضعف کنیم، دروغ می گویم و تمام اعمال وابسته اش (تسلیم، تقیه، تشبث، توسل، فریب، توطئه، کج اندیشی و بدبینی، حفظ ظاهر، خاکشیر مزاجی، رنگ پذیری، دورویی، عهد شکنی و...) را به طور کامل در گفتار و کردار هر روزیمان می توان دید یعنی که مستضعف می شویم و تحمل ظلم می نماییم و منتظریم دستی از غیب برون آید و کاری بکند، و زمانی که احساس قدرت کنیم، با تکبر و نخوت و تمام تبعاتش (عدم اطاعت از نظم و قانون و مقررات، بی انصافی و ناجوانمردی، استهزاء و غیبت، زخم زبان و طعنه و کنایه، فحاشی و بدگویی، بی بند و باری و سمبل کاری، لجبازی و انتقامجویی، بی عاطفگی و حق ناشناسی و...) برخورد می یابیم و اجمالاً مستکبر می شویم و ظلم می کنیم و هیچ چیز و هیچ کس را قبول نداریم.

اما هرگاه بین دو حالت فوق قرار بگیریم - همان طور که وقتی برای تسلیم شدن به یکی از دو قلدر رقیب معطل مانده ایم - کجدار و مریزی را اختیار می کنیم تا کفه ترازو به طرف یکی بچربد و پاکبخته قوی تر شویم. ظاهراً به نظر می رسد که نتیجه قهری وجود چنین خصوصیات اخلاقی در بین ما این باشد که قلدری توأم با تحقیر و تحفیف و تضعیف، آسانترین و عملی ترین و مناسبترین راه تسلط و حکومت بر ما باشد تا مستضعف شویم و تسلیم گردیم. ولی این کار بعد از مدتی که ادامه پیدا کرد ابتدا برای افراد نزدیک به قلدر و تدریجاً برای تمام مردم، عادی

می‌شود و چون عادت شد، ترسها می‌ریزد و وقتی ترسها از بین رفت، دوباره عدم اطاعت و عصیان پیش می‌آید که برای اعاده نظم مجدد، زورگویی زیادتر و فشرده‌تر کردن بندها و خلق قیود جدید لازم می‌گردد و بعد از مدتی که این قلدری‌ها و ظلم‌های مضاعف ادامه پیدا کرد و طبعاً عادی شد، ترس از بین می‌رود و باز هم همان بی‌نظمی‌ها ظاهر می‌گردد و این دور تسلسل آنقدر ادامه پیدا می‌کند تا حاکم مستبد اقداماتی چون به زندان افکندن، شکنجه دادن، تبعید و سر به نیست کردن را به کار برد و حتی تدریجاً - اگر موقعیت جهانی اجازه دهد - دست به کشتارهای دسته جمعی بزند و از کله‌ها مناره‌ها بسازد و یا تخفیف داده، به در آوردن چشمان مخالفان اکتفا کند و نتیجتاً خونخوارانی چون بسیاری از خوانین و شاهان گذشته را به وجود آورد، که بعد هم توسط نزدیکانش کشته شود. در واقع عمده دلیل وجود سفاکانی که در طول تاریخ ایران پیدا شدند و سالیان دراز بر این مرز و بوم حکومت کردند، چیزی نبود جز اینکه روحیه و خلقیات ما مردم آنها را با آفرین و احسنت ساخت و پرورش داد و یا پسندید و نگاهشان داشت؛ چیزی نبود جز اینکه ما خودمان بت ساختیم و تعظیم و پرستش کردیم؛ به عبارت عامیانه، پالان دادیم و سوارمان شدند. آیا تصادفی است که در بین تحصیل کرده‌ترین طبقات جامعه ما هنوز هم توافق برای انجام یک کار حتی غیر سیاسی و یا انتخاب چند نفر برای یک امر صنفی، مواجه با صدها مشکل داخلی می‌گردد و تازه بعد از انجام انتخابات - اگر اصلاً انتخاباتی صورت بگیرد - اقلیت شکست خورده، ماه‌ها و حتی سالها از دیگر همکارانشان قهرند و به جای احترام به افکار و آراء اکثریت و همگامی و معاضدت، کارشکنی و مخالفت دارند؟ یعنی در واقع، از دموکراسی، انتخابات را قبول دارند، ولی همکاری اقلیت شکست خورده با اکثریت و یا حفظ حقوق اقلیت توسط

توسط اکثریت را بعد از پایان انتخابات قبول ندارند. آیا تصادفی است که قانون اساسی درست می‌کنیم ولی خود آن را می‌شکنیم؟ مجلس شورا می‌سازیم ولی وکلایش را بیچاره می‌کنیم. وقتی شاه داریم می‌خواهد هم سلطنت کند و هم حکومت، و وقتی رئیس جمهور به جایش می‌گذاریم می‌خواهد هم حکومت کند و هم سلطنت. چرا همیشه پا را از گلیم خود فراتر می‌نهم؟ چرا ما هیچ کدام با هم نمی‌سازیم؟ چرا با احترام متقابل باهم روبرو نمی‌شویم؟ چرا برای حق و قانون حرمتی قائل نیستیم؟

اینهاست که ما را در برابر این سؤال قرار می‌دهد که آیا چنین ملتی با چنین خلقیاتی قادر است از دموکراسی - اگر فرض کنیم که سیستم خوبی است - استفاده کند و حکومت مردم بر مردم را بپذیرد؟ آیا می‌تواند بدون آقا بالاسر و پدر سالار، فقط با رعایت حقوق یکدیگر و حفظ احترام متقابل، زندگی کند؟ آیا می‌تواند از آزادی‌های فردی و اجتماعی، از آزادی قلم و بیان، حُسن استفاده نماید و آنها را برای پرورش استعدادها و منزلت انسانی خود و نه برای انتقامجویی و لجن مال کردن مخالفان و ترور شخصیت‌ها به خدمت گیرد؟

تاریخ گذشته مان می‌گوید «نمی‌تواند». گذشته‌های خیلی دور را هم که کنار بگذاریم تاریخ معاصر می‌گوید مردانی نظیر قائم مقام فراهانی، میرزا تقی خان امیرکبیر، میرزا علی خان امین‌الدوله و دکتر محمد مصدق را مردم نگه نداشتند و هزاران مشکل سر راهشان تراشیدند و هریک فقط مدت کوتاهی دوام آوردند؛ ولی افرادی نظیر حاج میرزا آقاسی، میرزا آقاخان نوری، میرزا علی اصغرخان اتابک و سپهبد زاهدی را تعظیم کردند و بندگی نمودند و سالیان دراز فرمانشان را بردند، و در بین شاهان هرکدام قلدرتر و خشن‌تر و بیرحم‌تر بود، اطاعتش واجب‌تر می‌نمود.

ولی «نکته» اینجا است که این «توانستن» هیچ‌گونه مجوزی برای ادامه

سلطهٔ جباران به دست نمی‌دهد و سیستم حکومت استبدادی را که عامل ترمزکنندهٔ انسان‌ها از تکامل و ترقی و مسلماً مغایر فطرت بشری و نتیجتاً مطرود هرعالم جامعه‌شناسی است، تجویز و یا تأیید نمی‌نماید. پس چه کنیم؟

درک واقعیت «توانستن»، موضوعی را محتملاً برایمان روشن می‌کند و آن این است که بپذیریم متأسفانه این نوع رفتار و خلقیات را داریم، که مسلماً غیرعادی و مغایر فطرت بشری است. و باید عارضهٔ یک بیماری روانی-اجتماعی باشد که بعد از این به دنبال تشخیص و پیدا کردن آنیم. ان شاءالله با کمک سایر علاقه‌مندان هم موفق به تشخیص بیماری و هم موفق به یافتن راه درمان آن خواهیم شد.

سؤال: قبل از اینکه وارد مباحثی تازه شویم، خوب است این موضوع روشن شود که آیا از نظر علمی صحیح و قابل قبول است که مشاهدات یک نفر آن هم از عدهٔ بسیار کمی از مردم ایران ملاک قرار گیرد و نتیجه‌اش تعمیم داده شود و به نام شخصیت اخلاقی یک ملت معرفی گردد؟ آیا این کار منطقی است، عقلایی است، عین واقعیت است؟

پاسخ: من هیچگاه نگفته‌ام که این است و جز این نیست، و ادعا نکرده‌ام که آنچه ارائه می‌دهم عین «واقعیت» است، بلکه معتقدم واقعیتی است که درک آن نسبی است و عینی، آن هم نه برای همه بلکه برای شخص خودم. چون مطالعاتم اولاً برپایهٔ شخصیت اخلاقی خودم و به منظور شناخت خودم بوده که حسنی است و به صحت نسبی آن یقین دارم؛ ثانیاً براساس رفتار، گفتار و کردار نزدیکان و آشنایانم بوده که عینی است و آنها را تا «کنون» یعنی تا وقتی که توسط دیگران نقض نشده قبول دارم؛ ثالثاً با مطالعهٔ نتایج تحقیقات و نظریات بعضی از روان‌شناسان و جامعه‌شناسان در مورد شخصیت‌های فردی و اجتماعی انسان و پیدا

کردن تطابق‌ها به نتایجی رسیده‌ام که مشاهداتم را در این فصل (شخصیت اخلاقی ما ایرانیان) شرح دادم. نظریاتم را ان شاءالله در فصل سوم (تحلیل شخصیت اخلاقی‌مان) ارائه خواهیم داد.

ولی باید توجه داشته باشیم که من یک فرد عادی و معمولی هستم که در ایران متولد شده، در متن جامعه رشد کرده، در گرفتاری‌ها و خوشی‌ها و ناخوشی‌های مردم شریک بوده و عیناً مانند سایر مردم مشاهدات و ادراکاتی داشته‌ام که همگی محدود بوده‌اند، همان‌طور که علم و اطلاعات ناشی از تحصیلات و تحقیقاتم محدود است. حدّ مشاهداتم عبارت است از شخص خودم، کسان نزدیکم، دوستان و آشنایانم و آنهایی که تصادفاً در طول حیاتم با آنها در خانواده، در مدرسه، در کوچه و بازار نشست و برخاستی، مصاحبتی، برخوردی و یا معامله‌ای داشته‌ام، و حدّ اطلاعاتم همان تحصیلات بسیار محدود و ناچیزم می‌باشد.

بنابراین نتایج حاصله از امکانات محدود و اطلاعات محدودتر نمی‌تواند به عنوان «واقعیت» آن هم عینش ارائه شود، ولی به هر تقدیر، بهتر از هیچ است و شاید مقدمه‌ای برای تحقیقات با ابعاد وسیع‌تر دیگران باشد.

برای شناخت مردم یک منطقه، از نظر علمی^۱ باید کسانی که مورد

۱. روش عملی تحقیق که تاکنون بهترین راه برای جدا کردن حق از باطل و صحیح از غلط شناخته شده در تمام رشته‌های علوم یکسان است. خواه تحقیق در رشته پزشکی باشد و یا در رشته‌های فیزیک، شیمی، کشاورزی یا در اقتصاد و جامعه‌شناسی و غیره. این روش پنج مرحله اجرایی دارد:

۱- ملاحظه و مشاهده موضوعی از جهان با جامعه بنام یک مشکل یا بحثی مورد سؤال.

۲- طرح یا انتخاب یک فرضیه که محقق فکر می‌کند بیشترین ارتباط را با مسأله مورد

مطالعه دارد.

۳- جمع‌آوری اطلاعاتی در مورد آن مسأله که متناسب با فرضیه باشد. (اطلاعات

مطالعه قرار می‌گیرند، انتخابی و یا از یک صنف و طبقه معین نباشند. در اینجا نیز چنین شده است. یعنی افرادی که مورد تحقیق قرار گرفته‌اند، بجز خودم که انتخابی بوده‌ام، سایرین همه تصادفی و از تمام اصناف بوده‌اند و جمع آنها هم یک نمونه از کل مردم ایران یعنی مشت‌ای از خروار را تشکیل می‌داده‌اند. پس مطالعه من به‌طور طبیعی یک فرم علمی داشته است؛ یعنی درست مثل اینکه عده‌ای را به‌طور تصادفی از تمام طبقات جامعه به‌عنوان نمونه‌ای از جمعیت جدا کنند و آنها را مورد مطالعه قرار دهند و نتیجه حاصله را به‌تمام جامعه تعمیم دهند.

ولی عیبی که در این کار پیدا است اینکه افراد مورد مطالعه‌ام اکثراً از شهر شیراز و یا کسانی بوده‌اند، که در خلال مسافرت‌هایم به‌بعضی از شهرستان‌های ایران با آنها برخورد کرده و یا معامله‌ای داشته‌ام و یا در دانشگاه با یکدیگر هم‌کلاس و یا هم‌کار بوده‌ایم؛ درحالی که بهتر می‌بود افرادی از تمام شهرستان‌های ایران در این نمونه مورد تحقیق قرار می‌گرفتند. و اما اگر جامعه ایرانی را بخاطر قرن‌ها باهم زندگی کردن جامعه‌ای همگن فرض نماییم، می‌توان از این نقیصه صرف نظر کرد، چون به‌طور کلی به‌نظر می‌رسد که خُلق و خوی ایرانیان در همه جای مملکت شباهت بسیار نزدیکی به‌هم دارد.

→ جمع‌آوری شده باید به‌عنوان نمونه‌ای واقعی از جمعیت باشد. یعنی با روش علمی - بطور تصادفی Random - از تمام جمعیت انتخاب شده باشد.

۴. آزمایش اطلاعات جمع‌آوری شده و تطبیق آن با فرضیه مطروحه از طریق مشاهده و ملاحظه.

۵. اگر نتیجه آن آزمایشات مثبت بود، یعنی اگر در جهان واقع، اطلاعات جمع‌آوری شده با فرضیه همخوانی داشت که به‌نتیجه رسیده‌ایم و اگر نداشت، طرح یا انتخاب یک فرضیه جدید و مقایسه آن با واقعیات تجربی را تکرار می‌کنیم و آن‌قدر این کار را ادامه می‌دهیم تا فرضیه با شواهد عینی تطبیق کند و با مطلقاً به‌نتیجه مثبت نرسد که ادامه تحقیق را رها می‌نماییم.

معذک همچنان بر سر حرفم باقی هستم که نتیجه مأخوذه از تحقیقاتم را هیچگاه به نام عین «واقعیت» عنوان نمی‌کنم، بلکه آن را به عنوان فرضیه‌ای پیشنهاد می‌نمایم تا سایر علاقه‌مندان، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان در گوشه و کنار مملکت نیز از محیط زندگی خود و کسانی که با آنها محشور هستند به عنوان نمونه‌هایی از این اجتماع استفاده کنند و آنها را مورد مطالعه قرار دهند و نتیجه تحقیقاتشان را با این فرضیه تطبیق داده، آن را رد و یا تأیید و قبول کنند. اگر در طول زمان مناسب نتیجه کار محققان مختلف یکی از آب درآمد، آن وقت نتیجه کلی به عنوان یک نظریه علمی مورد قبول قرار گیرد؛ در غیر این صورت، مانند هزاران فرضیه علمی که هرروزه نقض و ابطال می‌شوند، این فرضیه نیز نقض و ابطال شود.

و اما مطلبی که ذکرش شاید ضروری باشد این است که من هیچگاه خدای نخواستہ قصد تخفیف و تحقیر ایرانیان و اهانت به آنها را نداشته‌ام؛ چون همان‌طوری که گفتم اولین فرد مورد مطالعه‌ام، شخص خودم و نزدیکانم بوده‌اند و مسلم است کسی میل ندارد لااقل به خود و کسانی که بد بگویند. از آن گذشته، من برای انسان احترام عمیقی قائلم و میل دارم به سهم خود خدمتی کنم تا او بتواند شایستگی مقام خلیفگی خدا بر روی زمین را نشان دهد؛ درحالی که تحقیر کردن، کسی را شایسته احراز مقامی نمی‌کند.

به راستی برایم رنج‌آور است که می‌بینم مردم ایران، مردمی که در مواردی و مواقعی یک پارچه صفا و محبت، گذشت و جوانمردی هستند، قادر نیستند وجود یکدیگر را تحمل کنند و بیشتر نیرویشان را به جای سازندگی صرف خرد کردن و از بین بردن یکدیگر می‌نمایند؛ کاری که نتیجه‌اش گرفتاری و اسارت و درماندگی و خلاصه ناراحتی قرن‌هایشان است.

سالیان درازی است که آرزو داشته‌ام بفهمم چرا چنین هستیم. آیا ارتباطی بین شخصیت اخلاقی و گذران زندگی‌مان موجود است، و اگر هست، چیست؟ آیا می‌توان برای رفع گرفتاری‌های عدیده‌مان کاری کرد، و اگر می‌توان، چگونه؟ و بدین خاطر در تلاش و تقلاً بوده‌ام تا ریشه درد را پیدا کنم؛ شاید درمانی هم به دنبالش به دست آید. اکنون فکر می‌کنم به کوره راهی رسیده‌ام که آن را در این کتاب آورده‌ام. امیدوارم خدمتی باشد؛ خدمتی مفید و مورد قبول عقلا.

فصل سوم

تحلیل شخصیت اخلاقیان

بخش اول. شناخت انسان

ز دست غیر چه نالم، چرا که همچو حباب
همیشه خانه خراب هوای خویشتم
«صائب تبریزی»

● مقدمه

چرا ما ایرانیان چنین خصوصیات اخلاقی یعنی چنین رفتار و گفتار و کرداری را داریم؟ آیا اینها ارثی است؟ اکتسابی است؟ بیماری است؟ اگر بیماری است، چگونه بیماری است؟ آیا علاج دارد؟

به نظر می‌رسد قبل از هر اقدام اصلاحی، اولین سؤالی که برای جامعه‌شناسان و سیاستمداران و علاقه‌مندان به نجات مردم ایران از همهٔ عقب‌افتادگی‌ها باید مطرح باشد، چگونگی خلیات ایرانیان، پیدایش آن و راه برطرف کردن معایب احتمالی آن است. بدین منظور و قبل از اینکه جامعهٔ خودمان را از نظر روانی بشناسیم، لازم است از یافته‌های علمی که در زمینهٔ شناخت انسان به‌طور اعم تا کنون به‌دست آمده است، مطالبی

بیان کنیم و بعد به‌طور اخص در مورد شناخت ایرانیان بحث نماییم. مطالبی که در مورد شناخت انسان ذیلاً ذکر می‌شود عصارهٔ تحقیقات و تجربیاتی است که توسط روان‌شناسان، جراحان مغز و روان‌کاوان مختلف جهان از اوایل قرن بیستم تا کنون به‌عمل آمده و توماس هریس روان‌کاو آمریکایی، در کتابی به‌نام راهنمایی عملی برای تحلیل داد و ستدها^۱ آن را تشریح کرده است.

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

1. A practical Guide to Transactional Analysis

کامپیوتر مغز

در طول تاریخ، موضوعی که برای شناخت انسان همیشه مورد بحث بوده، چند شخصیتی چند چهره‌ای و یا چند خلقی بودن انسان‌ها بوده است. اکثر اقوام به وجود دو شخصیت در هر فرد، اعتقاد کامل داشته و هر کدام برای آن علتی تعیین کرده و آن را به نامی می خوانده‌اند. آنها اعتقاد داشته‌اند که این دو شخصیت مظهر زشتی و زیبایی، خوبی و بدی در انسان هستند که همیشه در درون او به جدال می پردازند تا یکی بر دیگری فایق آید و وجود شخص را تحت سیطره و کنترل خود درآورد^۱

بعد از رنسانس در اروپا عده‌ای از دانشمندان علوم طبیعی، مانند فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و زمین‌شناسی و غیره، موفقیت‌های چشمگیری در زمینه یافتن قوانین طبیعی حاکم بر موجودات به دست

۱. منظور از لغت «شخصیت» و کاربرد آن که در اینجا مترادف «چهره» فرار داده شده. و بعد بعد از این به کرات آورده شده است، همان مفهوم شخصیت به لفظ اروپایی آن یعنی «پرسونالیتته» است که از ریشه لاتینی «پرسونا» (Persona) می آید. پرسونا به معنی ماسک یا صورت ساختگی است که بازیگران برچهره می زدند تا نقش خود را ایفا نمایند... (دکتر علی اکبر سیاسی، روان‌شناسی شخصیت، چاپ جیبی، سال ۱۳۵۷، ص ۲۱). بعد از این انواع شخصیت‌ها یعنی شخصیت والدینی، شخصیت کودکی، شخصیت بالفی، شخصیت رفاقتی و ترکیبی از اینها را که تشریح می کنیم، منظور حالتی از شخصیت است که مردم همانند ماسکی برچهره می زنند و می توانند بلافاصله آن را با ماسک دیگر تعویض نمایند و نباید آن را با چند شخصیتی که یک نوع بیماری روانی است اشتباه کنیم.

آوردند. کسب چنین موفقیت‌هایی روان‌شناسان و جامعه‌شناسان را به فکر انداخت که اگر تمام کاینات تحت کنترل قوانین طبیعی است، چرا بشر که خود یک موجود و جزئی از این کاینات است تحت کنترل قوانین طبیعی نباشد؟ در نتیجه، تلاش آنها معطوف بر این شد تا قوانین طبیعی حاکم بر انسان‌ها و جامعه را پیدا کنند.

علمای جامعه‌شناس معتقد بودند که با کشف این قوانین طبیعی و معرفی و اجرای آنها در بین مردم قادر خواهند بود برای همیشه از شر گرفتاری‌های اجتماعی خلاص شوند؛ حسد، نفرت، کینه، دشمنی و جنگ را از بین ابنای بشر بردارند و همان هم‌زیستی و آرامشی را که سایر موجودات از آن بهره‌مندند به جایش بنشانند. شناخت روحیه انسان اولین قدم اساسی در این زمینه بوده است.

اینکه چرا انسان در تنهایی رفتارش چنین است و در اجتماع چنان، از جمله سؤالات بسیار مهم جامعه‌شناسان و روان‌شناسان بوده است.

فروید عالِم روان‌شناس، یکی از پیش‌قدمان در ابراز عقیده‌ای در این مورد بوده است. او معتقد بود که در ضمیر ناخودآگاه هرکس نزاعی بین سه نیروی داخلی‌اش برای انجام هرکاری در جریان است:

۱. Id (محرک‌های غریزی) که آمر اقدامات و اعمال انسان هستند.

۲. Superego که کنترل‌کننده و محدودکننده آن محرک‌هاست.

۳. Ego که مانند یک داور، تمناهای هدایت شده انسان را در اقدامات

و اعمال او دخالت می‌دهد.

نظریه فروید، با اینکه راهنما و شاید اساس کارهای تحقیقاتی بسیاری از روان‌کاوان معروف بوده است، ولی در عین حال، جوابی قانع‌کننده به سؤال اولیه جامعه‌شناسان در مورد یافتن قوانین طبیعی حاکم بر اعمال بشر نداد.

۱. جراحی مغز به عنوان راه گشا

تا نیمه‌های قرن بیستم شواهد عینی و دلایل روشنی مبنی بر اینکه چطور و کدام قسمت از ۱۲ میلیارد سلول حافظه مغزی در نگهداری محفوظات انسانی دخالت دارند، به دست نیامده بود. چه مقدار از محفوظات باقی می ماند؟ آیا حافظه عمومیت دارد، یعنی همه چیز در حافظه باقی می ماند یا اختصاصی است؟ چرا بعضی از خاطرات و محفوظات بیش از برخی دیگر در دسترس شخص قرار دارد؟ اینها همه سؤالاتی بی جواب بود.

یکی از افراد برجسته که در این زمینه تحقیقات جالبی کرده و به نتایج درخشانی رسیده ویلدر پنفیلد^۱ جراح اعصاب از دانشگاه مک‌گیل در کانادا است. او از سال ۱۹۵۱ تحقیقات خود را در این زمینه شروع کرد. پنفیلد روی مغز بیماری که مبتلا به صرع موضعی بود هنگام عمل جراحی آزمایشات متعددی انجام داد... در خلال این آزمایشات، موقعی که با جریان برق خفیفی ناحیه قشری گیجگاه بیمار را تحریک کرد مواجه با عکس‌العملی بسیار جالب گشت. نتیجه مشاهدات پنفیلد از عکس‌العمل بیماران در برابر این محرک‌ها در طول سال‌های متمادی جمع‌آوری و تأیید شد. در تمام موارد چون به بیماران تحت عمل جراحی، بی‌حسی موضعی داده می شد، می توانستند با شعور کامل در طول زمان جراحی با دکتر حرف بزنند و حرفهایش را بشنوند.

نتیجه مشاهدات عینی پنفیلد این بود که هرچه در شعور آگاه بشر موجود است با تمام جزئیات مربوط به آن در حافظه مغز حفظ می شود و به خوبی می تواند مانند نوار ضبط صوت همه ضبط شده‌ها را بازگو کند. پنفیلد کشف کرد که الکترودهای محرک، می توانند سلول‌های حافظه مغز

1. Wilder pentild